

# مرضیه

# از داداش حسین می‌گوید

در سالروز شهادت «محمد حسین فهمیده» که به عنوان روز نوجوان

و بسیج دانش آموزی نام گذاری شده با «مرضیه فهمیده» خواهر شهید

درباره خاطراتش از برادرش گفت و گو کردیم



مجدید حسین زاده | روزنامه نگار

## پرونده

«محمد حسین» و دوستانش در محاصره نیروهای بعث عراقی قرار می گیرند که در صدد قتل عام آن ها بودند. بعد از چند لحظه، او یک تصمیم شجاعانه، سلحشورانه و فراموش نشدنی می گیرد تا جان همزمهایش را نجات دهد. این قهرمان ۱۳ ساله که بعدها امام خمینی (ره) درباره اش فرمود: «رهبر ما آن طفل سیزده ساله ای است که با قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم بزرگ تر است، با نارنجک، خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم نمود و خود هم شربت شهادت نوشید»، تعدادی نارنجک به کمر خود بسته و به طرف یکی از تانک های دشمن می رود. ناگهان تانک دشمن منفجر می شود و شروع به سوختن می کند. نیروهای دشمن هم که گمان می کنند حمله ای صورت گرفته با منطقه مین گذاری شده با سرعت تانک ها را رها و فرار می کنند؛ در نتیجه، حلقه محاصره شکسته می شود و پس از مدتی نیروهای کمکی می رسند. بعد از چند دقیقه، دوستان محمد حسین به کنار تانک می روند تا پیکر شریک پیدا کنند. شهید بختیاری که آن زمان فرمانده گردان شان بوده، کنار چرخ های تانک زانو می زند و با دیدن پیکر سوخته «محمد حسین»، گریه امانش را می برد. امروز یعنی ۸ آبان، سالروز شهادت این بزرگمرد دانش آموز است. به همین بهانه، با «مرضیه فهمیده»، خواهر کوچک ترش که ۳ سال با او فاصله سنی داشته، گفت و گو کردیم تا برای مان از خاطرات دوران کودکی اش با شهید فهمیده بگویند.

## زرنگی و شجاعتش زبانه زد بود

«در زمان شهادت محمد حسین، او کلاس سوم راهنمایی و من پنجم ابتدایی بودم». خواهر شهید فهمیده با این مقدمه درباره برادرش می گوید: «از بچگی در خانه و زندگی ما، بچه زرنگ و شجاعی بود. یعنی هر کاری که پدر و مادر می خواستند سریع تر و در دست تر انجام شود که خیال شان راحت باشد به محمد حسین می سپردند. در موضوعات مختلف دیگر



و در برنامه های خانوادگی، پیش قدم بود و سریع می گفت که فلان بخش های کار را من می توانم انجام بدهم و بر عهده من بگذارد. به شدت مسئولیت پذیر بود».

## مدام من و خواهرم را برای کمک به مادرم سفارش می کرد

از خانم «مرضیه فهمیده» می پرسیم که محمد حسین آن زمان با خواهر هایش درباره چه چیزهایی صحبت می کرده که می گوید: «آن زمان ما دو تا خواهر بودیم و یک برادرمان هم داود بود که او هم شهید شد. محمد حسین بیشتر به پدرمان کمک می کرد و کارهای خانه را بر عهده ما می گذاشت. بارها به من و خواهرم می گفت که تا می توانید به مادر در کارهای خانه کمک کنید، من هم به پدرمان کمک می کنم. با این حال، هیچ وقت یادم نیست که مادر ما از او چیزی خواسته باشد و بگوید نه. به محضی که مادرم می گفت حسین آن کار را انجام بده، می گفت چشم. اگر مادرمان به ما هم کاری می گفت، جدی می شد و می گفت که سریع بلند شوید و نذارید که مادریک چیز را دو بار به شما بگوید.»



## حواسش به درس و مشق های ما هم بود

خانم فهمیده درباره توجه شهید به درس خواندن هم می گوید: «خودش درس خوان بود و حواسش به درس ها و مشق های ما هم بود. یادم هست که به من و خواهرم می گفت حالا که بابا تا دیروقت سر کار است و از شما درباره درس و مدرسه نمی پرسد، من حواسم هست. گاهی می آمد و دفتر مشق های مان را می دید. می گفت همه ما باید کاری کنیم که مایه افتخار و سربلندی پدرمان باشیم. کلاس رفتار هایش جوری بود که ما اصلا احساس نمی کردیم که او بچه یا نوجوان است. رفتارها و تصمیم هایش به قدری پخته بود که انگار به جای ۳ سال، ۱۰ سال از من بزرگ تر بود. کار هایش همیشه با فکر و برنامه ریزی بود».

## عاشق سفر به مشهد و زیارت امام رضا (ع) بود

از او درباره بازی های دوران کودکی شان می پرسیم و این که محمد حسین چقدر با آن ها همراهی می کرده است. خانم فهمیده می گوید: «بازی های بچگانه خودمان را داشتیم. زمستان ها که برف می آمد، علاقه زیادی به برف بازی داشت و ما را هم می برد بیرون و خاطرات شیرین زیادی از برف بازی داریم. تابستان ها هم معمولا هر سال یک بار سفر می رفتیم. اولین و آخرین مقصد پیشنهادی او برای سفرهای تابستانی، مشهد و زیارت امام رضا (ع) بود. در این سفرها، خیلی خوشحال بود و به همه ما، خیلی خوش می گذشت. با او می رفتیم زیارت و بعدش برای ما، حتما یک چیزی می خرید. بگو و بخند زیادی داشتیم و سفرهای مان به مشهد جزو خاطرات بسیار شیرین ماست چون عاشق امام رضا (ع) بود».

## در خفا به سخنرانی های امام (ره) گوش می داد

یک نوجوان ۱۲ یا ۱۳ ساله، سرگرمی هایش در آن دوران چه بوده است؟ خواهر شهید می گوید: «وقتی تعطیل می شد از مدرسه، اوقات فراغتش را برای کمک به پدر اختصاص می داد. یا می رفت در یک مغازه کار می کرد یا چیزی را می فروخت تا از لحاظ مالی به خانواده کمک کند. یک زمانی پدر میوه فروشی داشت و با آن سن او می رفت کنار خیابان، هندوانه می فروخت. یک عکس هم در شبکه های اجتماعی از او پربازدید شده که مشغول همین کار است. بنابراین سرگرمی هایش در آن زمان، بیشتر کاری بود یا امور فرهنگی و انقلابی. از زمانی هم که بحث انقلاب شد، عاشق امام خمینی (ره) شد. من گاهی می دیدم که یک رادیوی کوچک داشت و در خفا می رفت و به سخنرانی های ایشان گوش می داد. خیلی ایشان را دوست داشت. عکس های



امام (ره) را که محمد حسین لایه لای دفتر و کتاب هایش پنهان می کرد، می دیدم. نمی دانستم که او چطور دل و جرئت نگه داشتن این عکس ها را در خانه دارد. آن زمان داشتن آن تصاویر و اعلامیه ها جرم محسوب می شد».

## فکرش درگیر آینده انقلاب بود

از خواهر شهید محمد حسین فهمیده درباره حس و حال برادرش بعد از پیروزی انقلاب می پرسیم که می گوید: «فعالیت های انقلابی او ادامه داشت مثل توزیع بیانیه و... تا این که شاه رفت. آن روز خیلی خوشحال بود. یک تاج برای خودش درست کرد که روی آن نوشته بود، شاه رفت. از سر کوچه می آمد و داد می زد که شاه رفت و با

## از دوستش شنیدیم که رفته جبهه!

از او می خواهیم درباره آن روزی بگویند که برادر ۱۳ ساله اش تصمیم به حضور در جبهه گرفته است که این طور روایت می کند: «آن روزها اعلام شد که خر مشهر شلوغ شده است و روزهای اول جنگ تحمیلی بود. او اصلا به ما نگفته بود که قصد رفتن به جبهه را دارد. البته چندباری یادم هست که همه نشسته بودیم و می گفت که اگر امام (ره) بگویند که لازم است در جبهه حاضر شویم، من به هیچ چیز و کسی کار ندارم و باید بروم. در همین حد، گفته بود. چند روز قبل از این که به جبهه بروم، امام خمینی (ره) اعلام کرد که هر فردی می تواند برای دفاع از مرزهای کشور، اقدام کند. بعد از آن، چند روزی بود که در خانه، آرام و قرار نداشت. مادر هم به او می گفت که پسر، چرا این طوری شدی؟ مشکلی داری؟ می گفت مگر نشنیدید که امام خمینی (ره) گفته که هر کسی هر کاری از دستش برمی آید باید برای حفظ انقلاب انجام دهد؟ مادر هم باو گفت که امام (ره) به تو نگفته که برای بزرگ تر ها گفته

و تو لازم نیست بروی. می گفت الان هر کسی می تواند کاری انجام بدهد، باید برود و ماندن من هم جایز نیست. زمان گذشت تا روز اول مهر. همه مان یعنی محمد حسین و من و خواهرم، آماده شده بودیم که به مدرسه برویم. ما را برادر دوم رسه گذاشت و بعد از آن روز دیگر به خانه نیامد. دیگر ما حسین را ندیدیم و او مله مهر، مصادف شد با رفتن او به جبهه که ما خبر نداشتیم. حتی به دوستش گفته بود که یک روز بعد از این که من رفته به خانه مان بروم و پدر و مادر بگو که من را حلال کنند و بگو که من رفته جبهه. ما این طوری شنیدیم که او راهی جبهه شده است. البته محمد حسین در آن سال ها در چندین تظاهرات برای انقلاب بدون اطلاع ما شرکت کرده بود. از آن طرف، پدر و مادر می گفتند که او نمی تواند به جبهه برود، چون سنش کم است، او را راه نمی دهند و برمی گردد. ما امید این را داشتیم که محمد حسین برمی گردد و او را می بینیم که تقریباً یک ماه گذشت و خبر شهادتش را به ما دادند».

## خبر شهادتش را از رادیو شنیدیم ولی باور نکردیم

است. چه کسی جز حسین جرئت این کار را دارد؟ پدرم گفت که من فردا خودم می روم خر مشهر و محمد حسین را سالم و صحیح می آورم تا در زمان شنیدن خبر شهادت هر نوجوانی، نگویید که این محمد حسین بود. مادرم گفت که ما دیگر محمد حسین را نمی بینیم و سه روز بعد، خبر شهادتش را برای ما آوردند».



می گویند برای اولین بار خبر شهادتش را از رادیو شنیدید، درست است؟ خانم فهمیده پاسخ می دهد: «آن روز مادرم مشغول جارو زدن خانه بود و ما بچه ها داشتیم بازی می کردیم. رادیو هم روشن بود. رادیو داشت می گفت که توجه، توجه، پسر بچه ۱۳ ساله در جبهه های نبرد حق علیه باطل خودش را زیر تانک انداخته و آن را منهدم کرده و خودش به شهادت رسیده است. یکهو جارو از دست مادرم افتاد و گفت این محمد حسین من بوده است. همه ما شوکه شدیم ولی باور مان نشد. شب مجدداً تلویزیون همان خبر را اعلام کرد. مادرم به پدر و برادر بزرگترم داود گفت به خدا این حسین

## دهه هشتادی ها سرمز ارش مباحثه انقلابی می کنند

و شهید شده و... تا الگوبرداری کنند. من تا حالا ندیدم که مزار محمد حسین در این سال ها خالی باشد و بیشتر از همه، شاهد حضور نوجوانان و جوانان در آن جا بودم». او در پایان می گوید: «ان شاء... همه ما رفتارها و تصمیم های مان در زندگی کاری کنیم که شرمند آن هانشویم».



او درباره روز هایی که به مزار برادر شهیدش سر می زند، می گوید: «آن قدر که مزار محمد حسین شلوغ است، ما گاهی که به آن جا می رویم، جلونی می رویم. بچه هایی که آن جا هستند، عطش و تمایل زیادی دارند تا درباره او بشنوند و ما توان پاسخگویی به همه آن ها را نداریم و شرمند شان می شویم. هر وقت به آن جا می رویم، دهه هشتادی و حتی نودی هایی را می بینم که کنار مزارش نشسته اند. بعضی وقت ها من کنار مزارش به عنوان یک خانواده غریبه می نشینم و می شنوم که بچه ها درباره او، نحوه شهادتش، شجاعت او و... حرف می زنند و مباحثه می کنند. خیلی جالب است که گاهی بچه ها از هم سوال می کنند که او هم سن ما بود، چطور به این جایگاه رفیع رسیده

## فرازی از وصیت نامه شهید فهمیده

و مادر مهربان من! از زحمات چندین ساله شما متشکرم. من عاشق خدا و امام زمان گشتم و این عشق هرگز با هیچ مانعی از قلب من بیرون نمی رود، تا این که به معشوق خود یعنی «...» برسم. و بحق که ما می رویم که این حسین زمان و خمینی هزار کشور به او کمک کند و او نمی تواند در مقابل نیروی اسلام مقاومت کند. من به جبهه می روم و امید آن دارم که پدر و مادرم ناراحت نباشند، حتی اگر شهید شدم، چون من هدف خود را و راه خود را تعیین کرده ام و امیدوارم که پیروز هم بشوم. پدر

بخشی از متن وصیت نامه شهید محمد حسین فهمیده به این شرح است: «... از روی من پیروزی اسلام و ترویج آن در تمام جهان است و امیدوارم که روزی به یاری رزمندگان، تمام ملت های زیر سلطه آزاد شوند و صدام بداند که اگر هزاران هزار کشور به او کمک کند و او نمی تواند در مقابل نیروی اسلام مقاومت کند. من به جبهه می روم و امید آن دارم که پدر و مادرم ناراحت نباشند، حتی اگر شهید شدم، چون من هدف خود را و راه خود را تعیین کرده ام و امیدوارم که پیروز هم بشوم. پدر